



دانش اندوزی در سیره امام صادق (ع)

طه تهامی

مقدمه

و جهد برای فراگیری دانش، سخنی نیکو به یادگار گذاشته است: «أُعَدُّوا فِي طَلَبِ الْعِلْمِ، فَإِنَّ الْعُدُوَ بَرَكَهٌ وَتَجَاحٌ؛» در طلب دانش زودخیز باشید؛ زیرا در زودخیزی، برکت و کامیابی است.»

اسلام عزیز، علم و دانش را نور می‌داند؛ نوری که خدا آن را در قلبهای مستعد می‌پروراند و انسانها را به راه راست و بندگی عاشقانه و عارفانه قسرا می‌خواند. سعادت و نیک‌فرجامی آدمی در سایه این دانش به دست می‌آید. علم، آدمی را از تاریکی و ظلمت می‌رهاند و او را به سوی نور و روشنایی رهنمون می‌سازد.

مقاله حاضر می‌کوشد با ذکر چند مورد، تا حدودی دانش‌اندوزی را در سیره امام صادق (ع) و نیک‌سیرتان بررسی کند.

پیامبر گرامی اسلام (ص) که پی‌جویی و پی‌گیری علم را تا راه‌های دوردست توصیه می‌کرد، دربارہ جد

۱. تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، تهران، انتشارات کتابچی، ۱۳۸۴ هـ. ش، ص ۷۶.

۱. اندیشه و علم ارزشمند

شنیده بود پیامبر اکرم ﷺ فرموده است: «یک ساعت تفکر کردن برتر از یک شب عبادت تا صبح است»؛ ولی پیوسته به این موضوع می‌اندیشید که منظور پیامبر اکرم ﷺ چگونه تفکری است. آیا هر تفکری با یک شب عبادت تا صبح برابر است؟ برای دریافت پاسخ خود نزد امام صادق علیه السلام رفت و پرسش خود را مطرح کرد؛ ولی آن حضرت به گونه‌ای کنایه‌آمیز به پرسش او پاسخ داد و فرمود: «بِمَسْرُ بِالْخَرَبَةِ أَوْ بِالْأَدَارِ فَيَقُولُ أَيْنَ سَأَلْتُكَ أَيْنَ بَأْتُوكَ مَا بَأَلَكِ لِمَا تَتَكَلَّمِينَ»^۱ [هرگاه انسان] از کنار خانه‌ای خراب شده [و خالی از سکنه] عبور می‌کند، بگوید: کجا پند آنان که در تو سکونت داشتند و آنان که تو را ساختند؟ چرا سخنی نمی‌گویی؟»

حضرت با این پاسخ کوتاه، به او فهماند که تفکری ارزشمند است که با آن آدمی پاسخ این پرسشها را بیابد که به کجا می‌رود و هدف او از زندگانی دنیا چیست.

۲. کم‌ارزشی عبادت بدون علم و اندیشه

در آموزه‌های اسلامی، عبادت بدون بصیرت، بی‌ارزش است و بصیرت جز با تفقه و تعمق در مسایل و یادگیری و آموختن به دست نمی‌آید. در همسایگی «اسحاق بن عمار» خانه مردی قرار داشت که به عبادت زیاد و انفاق بسیار در میان مردم مشهور بود و همگان از او به نیکی یاد می‌کردند؛ زیرا کسی از او خلافی ندیده بود.

رفتار نیک او برای اسحاق این پرسش را ایجاد کرد که او با این رفتار، انسان صالحی است یا خیر؟ او می‌خواست وظیفه خود را نسبت به این همسایه بداند. بدین منظور، نزد

۱. الکافی، شیخ کلینی، دار الکتب الاسلامیه، تهران، ۱۳۶۵ ش، ج ۲، ص ۵۴.

آن دوری شده و منکوب است. در دوران امام صادق علیه السلام مردی دانشمند بود که وسواس زیادی داشت. او گاه چند بار وضو می‌گرفت؛ ولی چون در آن شک می‌کرد، دوباره وضو می‌گرفت. پیش از وضو، چندین بار اعضای وضو را می‌شست و بعد وضو می‌گرفت؛ ولی باز هم در آن شک می‌کرد.

«عبد الله بن سنان» که وضو ساختن او را دیده بود، نزد امام صادق علیه السلام آمد و از امام پرسید: او با اینکه انسان عاقل و اندیشمندی است؛ ولی در وضو دچار وسواس است. امام صادق علیه السلام فرمود: «وَأَيُّ عَقْلِ لَهُ وَهُوَ يُطِيعُ الشَّيْطَانَ؟» او چگونه عقلی دارد؛ در حالی که از شیطان پیروی می‌کند؟ امام در ادامه درباره تبعیت او از شیطان فرمود: «سَأَلَهُ هَذَا الَّذِي يَأْتِيهِ مِنْ أَيِّ شَيْءٍ هُوَ فَإِنَّهُ يَقُولُ لَكَ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانَ؛ از [خود] او پرس این چیزی

امام صادق علیه السلام رفت و از ایشان پرسید: همسایه‌ای دارم که بسیار نماز می‌خواند، انفاق می‌کند و بسیار به حج می‌رود و از او خلافتی هم نسبت به خاندان اهل بیت عصمت علیهم السلام دیده نشده است. او چگونه انسانی است؟ امام صادق علیه السلام پرسید: آیا اهل دانش و اندیشه در مسایل دینی و عبادی نیز هست؟ اسحاق پاسخ داد: خیر، با اینکه بسیار عبادت می‌کند؛ ولی اهل اندیشه نیست. امام فرمود: «لَا يَرْتَفِعُ بِذَلِكَ مِنْهُ؛^۱ بنابراین به خاطر آن بالا نمی‌رود.»

۳. وسواس، زاییده بی‌دانشی

وسواس از جمله مسایل پیچیده و مشکل روحی روانی است که گاه گریبانگیر افراد می‌شود. این مسئله برخاسته از شک و دودلی است؛ بنابراین دون شأن یک دانشمند به شمار می‌رود که در اسلام به شدت از

۱. همان، ج ۱، ص ۲۴، ح ۱۹.

که به سراغ او می‌آید، از چیست؟ او به تو خواهد گفت: این از عمل شیطان است.^۱

۴. ضرورت مراجعه به دانایان

می‌گویند: «همه چیز را همگان دانند و همگان هنوز از مادر زاده نشده‌اند». یک فرد هرچقدر دانشمند هم باشد، نمی‌تواند بر تمام مسائل تسلط علمی داشته باشد؛ مگر این‌که به سرچشمه علم الهی متصل باشد و از پیمان‌ه وحی سیراب شده باشد؛ بنابراین هر کس باید در حیطه دانش و تخصص خود اظهار نظر کند. این مسئله در زمان امام صادق علیه السلام نیز دیده می‌شد. نوشته‌اند: «روزی «حمزه بن طیار» که خود دانشمند بود، در محضر امام صادق علیه السلام ایستاد و شروع به سخنرانی کرد. او لابلای سخنان خود، به گوشه‌هایی از سخنان پدر امام، حضرت باقر علیه السلام، اشاره می‌کرد و

برای تأیید حرف خود از امام کمک می‌گرفت. امام صادق علیه السلام نیز سکوت اختیار کرده بود و فقط به سخنان او گوش می‌داد. اندکی گذشت و حمزه همچنان مشغول به سخن گفتن بود تا اینکه در فرازی از سخنرانی خود، امام صادق علیه السلام به او اشاره کرد که سخنش را قطع کند و به او فرمود: «كَفَّ وَاسْكُتْ؛ همین‌جا توقف کن و دیگر چیزی مگو!» حمزه از این سخن امام تعجب کرد؛ ولی پیش از آنکه بخواهد دلیل آن را بپرسد، اما به او فرمود: «لَا يَسْئَلُكُمْ فِيمَا يَنْزِلُ بِكُمْ مِمَّا لَا تَعْلَمُونَ إِلَّا الْكُفَّ عَنْهُ وَالنَّبِيُّ وَالرَّدُّ إِلَىٰ أُمَّةِ الْهُدَىٰ حَتَّىٰ يَخْمَلُوكُمْ فِيهِ عَلَى الْقَصْدِ وَيَجْلُوا عَنْكُمْ فِيهِ الْعَمَىٰ وَيَعْرِئُوكُمْ فِيهِ الْحَقُّ قَالَ اللَّهُ تَعَالَىٰ فَسَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ؛^۲ در اموری که با آن مواجه می‌شوید و حکمش را نمی‌دانید وظیفه‌ای جز باز ایستادن و

۱. همان، ص ۱۲، ح ۱۰.

۲. همان، ص ۵۰، ح ۱۰.

درنگ کردن و ارجاع دادن به امامان هدایت ندارید تا ایشان شما را بر راه راست وادارند و گمراهی را از شما بردارند و حق را به شما بفهمانند. خدای تعالی فرموده است (پس اگر نمی‌دانید از اهل ذکر جويا شوید).

۵. ضرورت وجود کارشناس دین

رجوع به متخصص در هر مسئله‌ای شرط عقل است و در مسایل دینی واجب می‌باشد. این مؤلفه یکی از مثبتات تقلید در فروع است. «ابو شاکر از فرقه دیسانیه بود و خدا را قبول نداشت. روزی او قرآن را گشود و با دیدن آیه‌ای، فکر کرد که می‌تواند با تأویلی دیگرگونه، از آن برای عقاید باطل خود سود جوید. آیه را به خاطر سپرد و سراغ شاگرد چیره‌دست امام صادق علیه السلام، «هشام بن حکم» رفت. وقتی او را دید، با پوزخندی شیطنت‌آمیز گفت: در قرآن شما آیه‌ای وجود دارد که مرا دربارہ وحدانیت

خدا به شک انداخته است. هشام که می‌دانست توطئه‌ای در کار است و هیچ آیه‌ای از قرآن چنین دلالتی ندارد، گفت: کدام آیه را می‌گویید؟ ابو شاکر گفت: آنجا که نوشته است: ﴿وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ﴾ بنابراین، در آسمان یک خدا وجود دارد و در زمین هم خدای دیگری هست.

هشام مدتی اندیشید و به او گفت که به پرسش او پاسخ خواهد داد. به فکر فرو رفت. مطمئن بود که هرگز چنین نیست و ابو شاکر تأویلی واژگونه از آیه به کار برده است. نمی‌دانست که مراد آیه چیست و چگونه بایستی به او پاسخ گوید. او چند روزی به این موضوع فکر کرد؛ ولی نتوانست پاسخی مناسب بیابد. از اینرو، برای انجام حج و شرف‌یابی به محضر استاد بی‌همتای خویش، امام صادق علیه السلام بار سفر بست و به مکه آمد

و از آنجا رهسپار دیدار با امام علیه السلام شد. وقتی خدمت رسید، ماجرا را بیان کرد.

امام پس از پذیرایی از هشام، به او فرمود: «هَذَا كَلَامُ زَنْدِيقٍ خَبِيثٍ إِذَا رَجَعْتَ إِلَيْهِ فَقُلْ لَهُ مَا اسْمُكَ بِالْكُوفَةِ فَإِنَّهُ يَقُولُ فُلَانٌ فَقُلْ لَهُ مَا اسْمُكَ بِالْبَصْرَةِ فَإِنَّهُ يَقُولُ فُلَانٌ فَقُلْ كَذَلِكَ اللَّهُ رَبُّنَا فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ وَفِي الْبَحَارِ إِلَهٌ وَفِي الْبُقَاعِ إِلَهٌ وَفِي كُلِّ مَكَانٍ إِلَهٌ» این سخن تنها از یک انسان بی دین و پلید برمی آید. هنگامی که به کوفه بازگشتی، از او پرس تو را در کوفه به چه نام می خوانند؟ پاسخ خواهد داد: فلان نام. [دوباره] از او پرس: تو را در بصره به چه نام می خوانند؟ پاسخ خواهد داد: فلان نام. سپس به او بگو: پروردگار ما نیز چنین است. نام او در آسمان «اله» و در زمین نیز «اله» و در دریا «اله» و در بیابان «اله»

است و در هر مکان او اله است». هشام خرسند از اینکه پاسخ مناسبی به دست آورده است، پس از اندکی درنگ در مدینه، راه شهر خود را در پیش گرفت. هنگامی که به کوفه رسید، نزد ابو شاکر رفت و پاسخ را با او در میان گذاشت و او را قانع کرد. ابو شاکر به او گفت: من مطمئن هستم که این پاسخ از خودت نبود و آن را از حجاز برای من آورده ای.»

۶. غلبه علمی بر مخالفان

اگر دانشمندی از جناده سلامت خارج شود و از دانش خود در مسیر نادرست بهره برداری کند، می تواند زیانهای جبران ناپذیری برای بشریت داشته باشد؛ چون عالم از ظرایف امور آگاه است و اگر گمراه شود، می تواند تعداد زیادی را به ورطه نابودی بکشد. عالم، راه گمراه کردن مردم را بهتر می شناسد و می داند چگونه حقیقت را وارونه و باطل را

حق جلوه دهد. امروزه بسیاری از آسیبها و زیانهای جامعه انسانی بر اثر سوء استفاده دانشمندان از دانش خود رخ می‌دهد. نه تنها دانشمند، می‌تواند فکر مردم را بیمار کند؛ بلکه گاهی از راه دستاوردهای علمی او، زیانهای فراوانی متوجه مردم می‌شود.

بنابراین، همان‌گونه که هر عالم بافضیلتی می‌تواند افراد زیادی را به سوی رستگاری راهنمایی کند تا جامعه انسانی از دانش او بهره بگیرد، عالم گمراه هم منشأ آسیبهای بسیاری خواهد شد. از پیامبر گرامی اسلام ﷺ پرسیدند: کدام یک از مردم بدترند؟ ایشان فرمود: «الْفَلَمَاءُ إِذَا قَسَدُوا»^۱ دانشمندان، هرگاه فاسد شوند.

«ابن مقفع» و «ابن ابی العوجاء» هر دو از زندیقان و منکران وجود خدا بودند و هر جا بساط بحث علمی می‌گسترده، از انکار خدا دم می‌زدند.

از سوی دیگر، آن دو در مباحث علمی زبردست بودند. سالی به مکه رفتند و در کنار خانه خدا جمعیت زیادی را مشغول طواف دیدند. در میان زائران خانه خدا، امام صادق علیه السلام نیز دیده می‌شد که در حجر اسماعیل مشغول عبادت بود. ابن مقفع، نگاهی به حاجیان انداخت و به دوست خود ابن ابی العوجاء گفت: این مردم را می‌بینی که دور این خانه مشغول طواف هستند. هیچ‌یک از آنها را شایسته انسانیت نمی‌دانم، جز آن مردی که آنجا نشسته است. و به امام صادق علیه السلام اشاره کرد و ادامه داد: غیر از او بقیه این مردم مانند چهارپایان گمراهند. ابن ابی العوجاء از سخن دوستش تعجب کرد و پرسید: تو چگونه از میان این همه انسان فقط همین یک نفر را دارای کمال می‌دانی؟ پاسخ داد: زیرا با او دیدار کرده‌ام. وجود او سرشار از دانش

۱. تحف العقول، ص ۳۵.

کنی، تا مبدا سخنان او در تو تأثیر بگذارد. مراقب باش تا نلغزی و سرافکنده نشوی. مهار سخن خود را محکم نگه دار و مواظب باش زمام آن را از دست ندهی.

ابن ابی العوجاء برخاست و با گامهایی مطمئن به سوی امام علیه السلام حرکت کرد. حضرت با خوش رویی او را پذیرفت و با او به مناظره نشست. ساعتی گذشت و ابن ابی العوجاء شرمند و شکست خورده از نشست علمی برخاست و سرافکنده به سوی دوستش برگشت؛ ولی او بیش تر از خجلت زدگی، شگفت زده بود. به ابن مقفع گفت: این شخص بالاتر از بشر است و اگر در دنیا روحی باشد و بخواهد در جسدی آشکار شود، یا بخواهد پنهان گردد، همین مرد خواهد بود.

ابن مقفع پرسید: او را چگونه یافتی؟ پاسخ داد: نزد او نشستم و

است و من هیچ کس را مانند او ندیده‌ام. ابن ابی العوجاء گفت: لازم است نزد او بروم و با او بحث کنم و سخن تو را درباره او بیازمایم تا بینم چقدر درست می‌گویی؟ ابن مقفع که در این مورد تجربه داشت، دست او را گرفت و به او گفت: این کار را نکن؛ زیرا می‌ترسم در برابر او درمانده شوی و باورهای او عقیده تو را از بین ببرد. ابن ابی العوجاء که به گونه‌ای دیگر می‌اندیشید، به او نگاهی کرد و گفت: نه، مقصود واقعی تو این نیست. تو ترس این را داری که من با او به بحث بنشینم و او را در بحث با خود شکست دهم و سخن تو راست از آب در نیاید. ابن مقفع که نصیحت را بی‌فایده می‌دید، به او گفت: اگر واقعاً این‌گونه فکر می‌کنی، برخیز و نزد او برو و با او بحث کن؛ ولی من به تو سفارش می‌کنم که حواس خود را خوب جمع

مطلب همان است که مسلمانان می‌گویند و به خدا ایمان و اعتقاد دارند، چه مانعی وجود دارد که خدای آنها خود را بر آنان پدیدار سازد و سپس آنان را به پرستش خود فرا خواند؟ چرا خود را از آنان مخفی می‌دارد؟ از آنان می‌خواهد که خدای ندیده را پرستش کنند و به جای خود، فرستادگانش را به سوی مردم روانه داشته است؟ اگر او خود را به بندگانش نشان می‌داد که مردم بیش‌تر ایمان می‌آوردند و به او نزدیک‌تر می‌شدند.

او نگاهی به من کرد و فرمود:
 «وَيْلَكَ وَ كَيْفَ اسْتَجَبَ عَنكَ مَنُ ارَاكَ
 قُدْرَتُهُ فِي نَفْسِكَ نُشُوءًا وَ لَمْ تَكُنْ وَ
 كِبْرًا بَعْدَ صِبْرِكَ وَ قُوَّتِكَ بَعْدَ ضَعْفِكَ وَ
 ضَعْفِكَ بَعْدَ قُوَّتِكَ وَ سُمَّتِكَ بَعْدَ صِحَّتِكَ
 وَ صِحَّتِكَ بَعْدَ سُمَّتِكَ وَ رِضَاكَ بَعْدَ
 غَضَبِكَ وَ غَضَبِكَ بَعْدَ رِضَاكَ»^۱ وای بر

هنگامی که همگان رفتند و من و او تنها ماندیم، سخن آغاز کرد و گفت: اگر حقیقت آن چیزی باشد که این حاجیان گفتند و رفتند - آن‌گونه که حق هم همین است - پس در این صورت، آنان رستگارند و شما در هلاکت هستید؛ اما اگر حق با شما باشد - که چنین نیست - آن‌گاه شما با این مسلمانان برابرید. پس در هر دو صورت، مسلمانان زبانی نکرده‌اند. من به او گفتم: خدایت تو را رحمت کند! مگر ما چه می‌گوییم و این مسلمانان چه می‌گویند؟ سخن ما با آنها یکی است. او پاسخ داد: چگونه سخن شما که به خدا ایمان ندارید، با مسلمانان یکی است؛ در حالی که شما به خدا، روز جزا و وجود فرشتگان معتقد نیستید و همه آنها را انکار می‌کنید؟

گویا نوبت من شده بود تا اعتقاداتم را بیان کنم. پس گفتم: اگر

۱. کافی، ج ۱، ص ۷۲، ح ۲.

۷. جويندگى و يابندگى حقيقت

هر كسى در راه يافتن حق و حقيقت تلاش كند، عاقبت گمگشته خويش را مى يابد. «بريهه» دانشمندی مسيحي بود كه مسيحيان به سبب وجود او، بر خود مى باليدند؛ ولي به تازگى، زمزمه هاى از مردم شنیده مى شد. چندی بود كه او نسبت به عقايد خود دچار ترديد شده بود و در جستجوى رسيدن به حقيقت، از هيچ تلاشى خسته نمى شد. گاه با مسلمانان درباره پرسشهاى كه در ذهنش ايجاد مى شد، بحث مى كرد؛ ولي هنوز فكر مى كرد به هدف خود دست نيافته است و آنچه را مى خواهد، بايستی جای ديگرى جستجو كند.

روزی از روی اتفاق، شيعيان، او را به يکى از شاگردان امام صادق عليه السلام به نام «هشام بن حکم» كه در مباحث اعتقادی، چيره دست بود، معرفی کردند. هشام در كوفه دكانی داشت.

تو! چگونه بر تو پنهان شده كسى كه قدرت خود را در وجود تو نشان داده است. همچنين پديد آمدنت را در حالی كه نبودی و بزرگ شدنت پس از كودكيت و قوتت پس از ضعفت و ضعفت را پس از قوتت و مريضی بعد از سلامت و سلامت بعد از مريضيات و خشنودی پس از خشم و خشم پس از رضائيت را به تو نماياند. و پشت سر هم نشانه هاى خدائش را برايم برشمرد، به گونه اى كه ديگر توان پاسخ دادن نداشتم. من سكوت اختيار كرده بودم و او مرتب دلايل محكم و پيچيده مى آورد. پس از مدتی من يقين كردم كه ديگر قدرتی بر پیروزی بر او ندارم و او به زودی بر من چیره مى شود. از اينرو، سخنش را قطع و خداحافظی كردم. بازگشتم تا مبادا چيرگی او بر من ثابت شود.

بریهه درماند و نتوانست پاسخ قانع‌کننده‌ای به آنها بدهد.

فردا دوباره به دکان هشام رفت؛ ولی این بار تنها وارد شد و از هشام پرسید: آیا تو با این همه دانایی و برازندگی، استادی هم داری؟ هشام پاسخ داد: البته که دارم! بریهه پرسید: او کیست و کجا زندگی می‌کند؟ شغلش چیست؟ هشام دست او را گرفت و کنار خودش نشانده و ویژگیهای اخلاقی و منحصر به فرد امام صادق علیه السلام را برای او گفت. او از نسب امام، بخشش، دانش، شجاعت و عصمت او بسیار سخن گفت. سپس به او نزدیک شد و گفت: ای بریهه! پروردگار هر حجتی را که بر مردم گذشته آشکار کرده است، بر مردمی که پس از آنها آمدند نیز آشکار می‌سازد و زمین خدا هیچ‌گاه از وجود حجت خالی نمی‌شود.

بریهه آن روز سراپا گوش شده بود و آنچه را می‌شنید، به خاطر

بریهه با چند تن از دوستان مسیحی خود به دکان او رفت. هشام در دکان خود به چند نفر قرآن یاد می‌داد. وارد دکان او شد و هدف خود را از حضور در آنجا بیان کرد. بریهه گفت: من با بسیاری از دانشمندان مسلمان بحث و مناظره کرده‌ام؛ ولی به نتیجه‌ای نرسیده‌ام. اکنون آمده‌ام تا درباره مسائل اعتقادی با تو گفتگو کنم.

هشام با روی گشاده گفت: اگر آمده‌اید و از من معجزه‌های مسیح علیه السلام را می‌خواهید، باید بگویم من قدرتی بر انجام آن ندارم. شوخ‌طبعی هشام آغاز خوبی برای شروع گفتگو میان آنان شد. ابتدا بریهه پرسشهای خود را درباره حقانیت اسلام مطرح کرد و هشام با حوصله و صبر، آنچه در توان داشت برای او بیان کرد. سپس نوبت به هشام رسید. هشام چند پرسش درباره مسیحیت از بریهه پرسید؛ ولی

بسیار مطمئنم که معنای آن را درست درک کرده‌ام. امام برخسی کلمات انجیل را از حفظ برای بریبه خواند. شدت اشتیاق بریبه به صحبت با امام، زمان و مکان و خستگی سفر را از یادش برده بود. او آن قدر شیفته کلام امام شد که از باورهای باطل خود دست برداشت و به اسلام گروید. هنوز به دیدار امام صادق علیه السلام شرف‌یاب نشده بود که به وسیله فرزند او مسلمان شد. آن گاه گفت: من پنجاه سال است که در جستجوی فردی آگاه و دانشمندی راستین و استادى فرهیخته مانند شما هستم.^۱

می‌سپرد. او تا آن روز این همه سخن جذاب نشنیده بود. به خانه بازگشت؛ ولی این بار با رویی گشاده و چهره‌ای که آثار شادی و خرسندی در آن پدیدار بود، همسرش را صدا زد و به او گفت: هرچه سریع‌تر آماده سفر به سوی مدینه شو! فردای آن روز به سوی مدینه حرکت کردند. هشام نیز در این سفر آنان را همراهی کرد. سفر با همه سختیهایش به شوق دیدن امام آسان می‌نمود.

سرانجام به مدینه رسیدند و بی‌درنگ به خانه امام صادق علیه السلام رفتند. پیش از دیدار با امام، فرزند ایشان، امام کاظم علیه السلام را دیدند. هشام داستان آشنایی خود با بریبه را برای امام کاظم علیه السلام تعریف کرد. امام از او پرسید که تا چه اندازه با کتاب دینت، انجیل آشنایی داری؟ پاسخ داد: از آن آگاهم. امام پرسید که چقدر اطمینان داری که معنای آن را درست فهمیده‌ای؟ گفت:

۱. همان، ج ۱، ص ۲۲۷، ح ۱.